

پرو و صنو کرد و گن بر گرفت  
 گن نشندم که سخن برانده  
 پیش ملک رفت و سخن بر گرفت  
 کیه کن و خبره گشم خوانده  
 دست بهم سوخته تیر زاری  
 آگهی از ملک سلیمانم  
 وز سر کین دید سوی شیبایی  
 و یو سبک کار بر او ایتم



پرو و گنت ز من خفته ام  
 من که چنین عیب سازم  
 راستم این و من از من  
 چون ملک از آیدش من  
 از سرید او گری گشت باز  
 ز آنچه تو گویی بزرگم  
 در بدو نیک آید و آرامم  
 که چنین است مد ارم گش  
 راستی او گری خوشم  
 و او گری گشت نواز  
 پرو جوان بر خط از کار تو  
 ایست چون شش تو بود راست  
 پر جو بر راستی تو ار کرد  
 گشت شغف و کفش بر کشید  
 راستی خوش نشان کرد  
 شده آرزو بیچاره  
 خود سکن آینه شخفات  
 راستی پر ارد کار کرد  
 غایب و نطقش اندر کشید  
 بر سخن راست بیان کرد





راستی آور که شوی رسکار  
چون سخن از راستی بجای  
مر نفس این پرده جاگ قیب  
نطق بر از زخمه ورق صافی  
از درم و دولت از تاج میخ  
زان به بنده ای بری دیگر  
دست تصرف قلم انجاست  
رشته ای که درین گوهر است  
عقل شرف بر بیعانی نذا  
هر چه کهن تر بر نذرین گو  
در کهن انصاف توان گو  
از نوبی انکور بود تو تیا  
انکه رصده نامه اثر گرفت  
زخم جوان ز زخمه پری خوش  
یا سمنی چند که پدید نذا  
خود منشی کار خلق کرد  
نشانی که بر پایه سیالار پند  
حوض که دریا شود از آب  
نی منکر که چه یکا میر پند  
آب صدف که بر فراوان بود  
هر عملی را که قضا گویند

راستی از تو نظر نگردد کار  
ناصر کمار تو باشد خدای  
بست دروغ از تو نداری  
خرج وی از ده حل تا خود ترا  
کاین همه سپهر از درین  
هر سله از هر سله ز پناست  
قدیر پری و جوانی نذا  
یچ نه جز بمانک ز بازوی  
هر هوا خواه جوان کم گو  
وز کهنی خار بود از دما  
حکم ز تقویم کهن برگرفت  
آب جوانی حکم کاشت  
دعوی سندی سیدی کشته  
خصمی خود یاری حق کرد  
دست جهان کس که بخمار  
تا بهمان چشم نه یعنی دروغ  
در شکرش پند که بجای سید  
در زکی قطره باران بود  
خط تو نامد که وارو کند

گر سخن راست بود جمله در  
طبع نطافی و دوش را  
بست دروغ از تو نداری  
خرج وی از ده حل تا خود ترا  
کاین همه سپهر از درین  
هر سله از هر سله ز پناست  
قدیر پری و جوانی نذا  
یچ نه جز بمانک ز بازوی  
هر هوا خواه جوان کم گو  
وز کهنی خار بود از دما  
حکم ز تقویم کهن برگرفت  
آب جوانی حکم کاشت  
دعوی سندی سیدی کشته  
خصمی خود یاری حق کرد  
دست جهان کس که بخمار  
تا بهمان چشم نه یعنی دروغ  
در شکرش پند که بجای سید  
در زکی قطره باران بود  
خط تو نامد که وارو کند

**مقاله ناز و نغم در خلق آدمی**

تبع بود تلخ که الحی  
کارش ازین راستی  
باز تویی بخیزه به پند  
بجز را که موعود خاص  
نیست قضا مسک و دود  
حلقه درین در زین و سینه  
مازه تر از تازه تری سینه  
طایفه از طایفه زینک  
بعل شود محضت  
شیر تو ز شیرش بود  
خار کهن شد که چراغ  
مغز کهن نیست پدیری  
یوسفیم بین و بین در  
سم رنگی شاخ ز دیوانه  
دعوی پری جوانی  
بدر بود نام جوگر کمال  
دانه محو اش که شود خوش  
روز و دید پستی و کم  
صید سینه باشن بر جاگ  
تا گمری تلخ نشان یا فتن  
تا نخوری دره ایسین